ادامه دارد

خشت اول

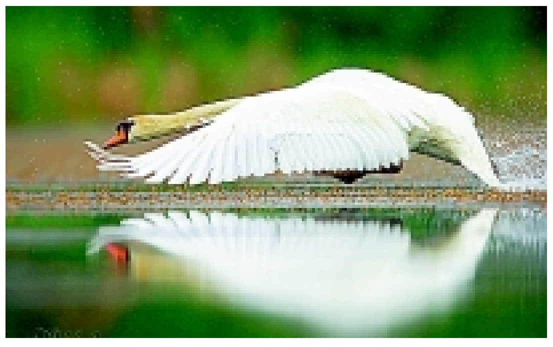

داستان سفر اعلی حسرت

در بیست و هفتم ژوئیه ، همزمان با سی امین سالگرد خادم الکارتر، محب الاسرائیل، اعلی حسرت، آمریکا مهر ، محمد رضا پهلوی؛ فرح دیبا به کشور مصر، سرزمین دیکتاتورهای خفته سفر کرد تا در مراسم یادباش همسرش شرکت کند . در این مراسم که جهان سادات، همسر نابغه بزرگ مصر(!) و رفیق گرمابه و گلستان محمد رضا، او را همراهی می کرد آنها ابتدا به میدان یادبود انور سادات رفتند و به این نامدار عرصه مذاکرات ذلت، ادای احترام کردند. گفتنی است نام سرخپوستی انور سادات، ایستاده با خنجر از پشت؛ می باشد.

سپس آنها وارد مسجد الرفاعی شدند و پس از مصافحه ، معانقه و معاشقة مفصل با شیخ بی سواد مصری بر سر مزار آن همیشه از همه جا بی خبر حاضر شدند و به ادای احترام پرداختند. در حالی که از در و دیوار مسجد فوق غم می بارید، حاضرین از شدت حزن اشک در چشمانشان خشک شده بود و مجبور به ادامه مراسم با لب های خندان شدند. در این مراسم روح محمد رضا هم با کسب اجازه از جنابان نکیر و منکر، حضور یافته بود؛ یادآور می شود به علت اقدامات وسیع و درخشان محمد رضا در زمان حیاتش هنوز شب اول قبر این به خاک پیوسته ادامه دارد و فرشتگان محترم هنوز پاسخ بسیاری از سؤالات خود را نیافته اند.

ابتدا شهبانو فرح به گفتگو با روح همسر مربوطه اش پرداخت. وی خطاب به محمدرضا گفت: نمی شد همون لس آنجلس خاکت می کردیم تا به خاطر تو یه روز از اونور دنیا نکوبیم بیایم اینجا !؟ و همزمان پاسخ شنید: دیدی که همه، ما رو بیرون کردن غیر از انور جان. شهبانو در پاسخ به این سؤال متقابل اعلی حسرت که چرا مراسم یادبود ما رو به همان تاریخ شاهنشاهی نمی گیری تا بیشتر از این بهمون نگن غرب زده؛ گفت: برو بابا! تو خودت توی محاسبات اون تاریخ آچمز(حالتی مثل فرو رفتن یک پادشاه در گل) شده بودی.

سپس وی به توصیف اوضاع و احوال خود و خانواده پرداخت که چقدر بعد از مرگ محمدرضا افسرده شده اند تا آنجا که رضا ربع پهلوی را همیشه از . . . جمع می کنند و خاطر نشان کرد با این پس انداز اندکی که تو برای ما اندوخته‌ای فقط تا نتیجه هایمان کفاف می دهد و ای کاش به نبیره ها و ندیده هایمان هم چیزی می رسید! در این هنگام فرد ناشناسی از حضار فریاد کشید اینطور که شما خرج می کنید به نوه هاتون هم چیزی نمی ماسه که خشم حاضرین را برانگیخت، هنوز ماهیت این فرد مشخص نشده اما گمان می رود او یک لباس شخصی باشد. سپس شهبانو خود را کنترل کرده و خواستار پایبندی به تمام اهداف و آرمان های نداشته اعلی حسرت شد. همزمان محمدرضا که از این تعابیر به حالت ذوق مرگ درآمده بود و تا کنون متوجه اینهمه اهداف و اندیشه در زندگی اش نشده بود به ابراز احساسات حضار پاسخ داد.

شایان ذکر است این موجود عجیب و غریب هنوز هفت سالش نشده بود که احساس کرد دست کم سه بار، امامان به دیدارش آمده اند! وی در اواخر پا را از این هم فراتر گذاشت و ادعا کرد با خدا رابطه ای مستقیم دارد.

در پایان شهبانو بر پایین قبر اعلی حسرت حاضر شد و در حالی که دوربین ها او را مجبور به بوسیدن قبر محمدرضا می کردند علی رغم آرتروز و دیسک کمر و هزاران درد دیگر خم شد و بوسه ای جانانه بر قبر وی نواخت البته کارشناسان شدت این بوسه را کمتر از بوسه ای که بر صورت شیخ نواخت ارزیابی کردند. سپس تمام قامت در پایین پای اعلی حسرت ایستاد و خطاب به او گفت: محمدرضا آسوده بخواب زیرا که اگر صد بار دیگر هم بیدار شوی مردم ایران حکومت را به ما و امثال ما نمی دهند!

■ سید محمدعماد اعرابی

قاهره – ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۰

آخرین خبر...

نسخه ایرانی «لاست» ۱۵ سال بعد

در حالی که پیش تر خبرهایی مبنی بر ساخت مجموعه ای ویدئویی به تهیه کنندگی حمید اعتباریان با موضوعی مشابه سریال «لاست» مخابره می شود، سعید حاجی میری از تهیه کنندگان سینما هم در گفت وگویی گفته است ۱۵ سال پیش فیلمنامه ای برای ساخت در دست داشته که امروز متوجه شباهت داستان آن با داستان سریال پرمخاطب «لاست» شده است.

حاجی میری که این روزها فیلم خوب و سالم «پسر آدم، دختر حوا» را بر پرده سینما ها دارد، در یک نشست خبری به سریال آمریکایی «لاست» اشاره کرده و گفته: همین سریال«لاست» (که قسمت آخر آن را هم ندیده ام و مدام می گویند پایان قصه را برای همدیگر نگوئید) اما با توجه به حرف هایی که راجع به آن زده می شود، دیدم که این قصه «مردی از لاران» خود ماست. ما قصه ای داریم به نام «مردی از لاران» یا «اتوبوسی به نام حیات» که این را ۱۵ سال پیش مهدی سجاده چی برایمان نوشته و ما آن را ثبت کردیم و جزو اموال سبحان فیلم است که انتهای آن معلوم می شود که عالم برزخ است، آن موقع هنوز «دیگران» را هم ندیده بودیم.

وی ادامه داده که داستان «مردی از لاران» از این قرار است که تمام مسافران اتوبوس به یک مقصدی به نام «لاران» که معلوم نیست کجاست، دعوت شده اند که بلیت هر کسی (از تیپ های مختلف) در خانه اش آمده و به یک هفته تعطیلات در «لاران» دعوت شده است. همه در یک روز به خصوص به ترمینال می آیند تا سوار اتوبوس شوند. همه از هم می پرسند که شما می دانید «لاران» کجاست؟ می گویند نه! ولی ظاهراً جای خوبی است که دعوت شده ایم. این اتوبوس به راه می افتد و مسائلی در طول مسیر اتفاق می افتد. بعد می فهمند که آن اتوبوس، اتوبوس آخرت است و در واقع همه آن ها مرده اند. دیدم که «لاست» هم همان است، منتهی ما ۱۵ سال فیلمنامه را داشتیم اما نرفتیم کار کنیم.

حاجی میری قصه ها را به قنات های زیرزمینی تشبیه کرده و اظهار داشته است: همه قصه ها مثل قنات های زیرزمینی همه به هم مربوطند. روابط آدم ها در «لاست» مثل روابط خودمان است. انگار نه انگار که آن ها آدم های دیگری با یک فرهنگ دیگر هستند. تعصب برادر به خواهرش، جک مراقب همه است، دکتر فداکار و...

لازم به ذکر است، حمید اعتباریان در آخرین اظهارنظر درباره پروژه در دست ساخت خود، فروردین ماه امسال خبر از پیشنهاداتی مبنی بر ساخت سریال ایرانی «لاست» (گمشدگان) برای پخش در شبکه ویدئویی داده و گفته بود: سقوط هواپیما در نسخه ایرانی «لاست» در کویر رخ می دهد. این تهیه کننده در این باره گفته بود: همچنان روی ساخت طرح ایرانی سریال «لاست» (گمشدگان) کار می کنم و شاید برای پخش در سینمای خانگی تهیه شود، چون پیشنهاداتی در این مورد داشته ایم.

گردش گودری

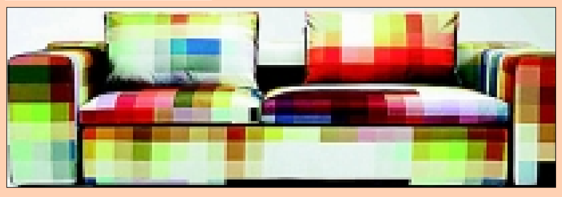

رفرش می کنم؛ شاید که بیایی.

***

در این آسمان گرفته بادبادکی اگر باشد پرنده ها
پرواز را دوباره به یاد می آورند ...

***

امروز تو خیابون دست یه نفر یه قناری دیدم
پرسیدم : فروشیه؟ گفت: نه؛ رفیقمه!

***

به سلامتی همه اونایی که رفیقاشونو نمی فروشن

***

خال کوبی کرده است دب اکبر را بر سینه خود
آسمان هیکل خوبی دارد!

***

تیراژ پشت تیراژ، این روزها مرتب:
الفاظ بی معانی، اشعار بی مخاطب....

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

یک قوری چای با نفر اول رشته قرائت مسابقات بین المللی قرآن

دندانپزشکی که سرآمد قاریان شد

مسئولان هنوز درباره حضور قرآن در خانه ها احساس نیاز نکرده اند

متولد ۲۶ اسفند ۵۵، ۳۳ سال سن دارد و فارغ التحصیل رشته دندانپزشکی در سال ۱۳۸۰، ۸ سال هست که مشغول طبابت در موسسه کلینیک دندانپزشکی شبانه روزی امام حسین در اصفهان است. انس با قرآن را از سن ۸ سالگی شروع کرده و ۲۵ سال می شود که به گفته خودش به قرآن خدمت می کند. از سبک استاد عبدالباسط شروع کرده و سپس استاد منشاوی و بعد سبک استاد شحات انور و بعد هم سبک ترکیبی و الان هم به صورت ابتکاری قرائت می کند. در گروه تواشیح فلق اصفهان از گروه های بین المللی و با سابقه ایران فعالیت می کند، گروهی که در سال ۱۳۶۷ فعالیت خود را آغاز کرده و برنامه های مختلفی در داخل و خارج از کشور داشت، آخرین رتبه ای هم که کسب کرده رتبه اول مسابقات تواشیح و همخوانی کشور در سال ۱۳۸۷ بود. رتبه هایی که نیک دستی به دست آورده: رتبه اول مسابقات قرآن دانشجویان کل کشور در سال ۱۳۸۰؛ رتبه اول مسابقات قرآن نیروی انتظامی کل کشور در سال ۱۳۸۱. رتبه اول مسابقات قرآن نیروهای مسلح کل کشور در سال ۱۳۸۲ زمانی که در خدمت سربازی بود. اعزام به کشورهای مختلف برای اجرای برنامه سه سفر حج تمتع در سال های ۸۱، ۸۳ و ۸۵؛ کشورهای بوسنی و هرزگوین، کرواسی، پاکستان، هندوستان، لبنان، سوریه، ترکیه، بلغارستان، قرقیزستان، زیمباوه و ...یکی از اجراهای خیلی مهم به گفته خودش در سال ۱۳۸۳ جلوی رهبر معظم انقلاب بوده که ایشان نیز از تلاوت وی تعریف کردند. حالا به بهانه اول شدنش در بیست و هفتمین دوره مسابقات بین المللی قرآن در کشورمان با او گفتگو کردیم.

■ مریم اخوان

– فضای مسابقات را چطور ارزیابی کردید؟

فضای مسابقات خوب بود و با صمیمیت خوبی برگزار شد. سطح مسابقات بین المللی نسبت به مسابقات کشوری در سطح بالایی نیست. در مسابقات کشوری چند نفر از افرادی که شرکت می کنند رتبه های بین اللملی دارند و در کشورهای دیگر رتبه های اول و دوم را آوردند و همه آنها هم مدعی رتبه اول هستند که امسال قرعه به نام من در آمد و خدا خواست و من دعوت شدم.

– چرا قرآن؟ چی شد که سراغ قرآن رفتید؟

خدا پس کله ام زد. قصدی در آن نبود. آخه در آن سن و سال کسی آنقدر نسبت به خودش اراده ندارد اما بعد از قرآن دلزدگی نداشتم چون قرآن حالتی دارد که اگر حرفه ای دنبال آن بروید دیگر خود قرآن نمی گذارد جای دیگری بروید نه به خاطر اینکه جذابیت آنچنانی داشته باشد مثل رشته های دیگر مذهبی مانند مداحی چون مداحی خیلی بیشتر از قرآن در کشور ما جذابیت دارد چرا که زبان مداحی؛ زبان مردم است و بیشتر با آن سرو کار دارند و وقتی هم که تقاضا بیشتر باشد قاعدتا عرضه هم بیشتر می شود و دلیل دیگر اینکه زبان مادری ماست اما قرآن چون عربی است ولی با توجه به اینکه کلام وحی است و جذابیت معنوی خودش دارد «اختلط القرآن بلحمه و دمه» می شود یعنی من خودم اگر یک هفته جلسه قرآن نروم و جایی قرآن تلاوت نکنم واقعا دیوانه می‌شوم.

– حضور قرآن چه اندازه در زندگی شما ملموس بوده است؟

من منافع مادی و معنوی خیلی زیادی از قرآن داشتم. این شخصیت اجتماعی که دارم همه به واسطه قرآن است. رشته دندانپزشکی خودش شخصیت خودش را دارد اما حالا شما نفر اول مسابقات کشوری قرآن هم بشوید و به واسطه قرآن شهرت بیشتری داشته باشید. خوب این یک امتیازی است که به واسطه قرآن نصیب زندگی من شده است.

– خاطره ای دارید از برخورد بیمارانتان با شما که قاری قرآن هستید و به گفته خودتان به واسطه همین قرآن شهرت بیشتری هم نصیبتان شده است؟

یک خاطره جالب برای من این است که تلاوت من هنگام اذان پخش می‌شود و بیماران در سالن انتظار آن را گوش می کنند و من هم در گوشه‌ای کار طبابت دندانپزشکی ام را می کنم؛ این صحنه جالبی برای من است. البته جالبترین لحظات زندگی من همین چند روز است که در مسابقات بین المللی قرآن شرکت می کنم چون این یک حس افتخار است که به عنوان نماینده ۷۰ میلیون نفر در آن شرکت می کنم البته این احساس خوب در هر رشته ای می‌تواند باشد.

– آن وقت این احساس که شما می گویید شهرت و غرور را همراه خودش نمی آورد؟

چرا اما من سعی می کنم آن را کنترل کنم. البته خودم شهرت را دوست ندارم. سعی می کنم در این زمینه وارد نشوم.

– خود قرآن باعث نمی شود این غرور کاذب در شما ایجاد نشود یا اینکه بتوانید آن را کنترل کنید؟

موثر است اما خیلی از دوستان من هستند که در حوزه قرآن هم فعالیت می کنند اما خیلی غرور دارند. این خواست خداست که اخلاقیات در برخی افراد به گونه ای قرار گرفته است که یا سراغ این غرور کاذب نمی‌روند و یا آن را کنترل می کنند.

– چرا ما مردم و نسل جوان کمتر سراغ قرآن می رویم؟

اینکه ما کم به سراغ آن می رویم به دلیل این است که اشکال از خود ماست. زندگی دنیا فریبنده است و باعث می شود انسان از این جذابیت هایی که در کلام وحی وجود دارد غافل شود. من برای مثال خودم را می گویم هر زمانی که ناراحت هستم در بحث قرآن که وارد می شوم و آیه ای را تلاوت می کنم یا در یک برنامه قرآنی شرکت می کنم؛ تخلیه روانی می شوم و مشکلاتم حل می شود دیگر اعصابم خرد نیست.

همسرم هم این نکته را می داند وقتی در زندگی دچار مشکل می شوم یا حتی در محل کار دچار مشکل یا ناراحتی می شوم؛ زمانی که همسرم می بیند از این مسایل رنج می برم به من می گوید که به جلسه قرآن بروم اینکار را می کنم و حالم خوب می‌شود. این مشکل از ماست که به عنوان متخصصین اینکار باید جذابیت‌های قرآن را بیشتر برای مردم هویدا کنیم. سعی کنیم در سنین کودکی و روی افرادی که مخاطب ما هستند کار کنیم، این خیلی مهم است شخصیت کودک از همان دوران طفولیت با قرآن مانوس می شود و با آن بزرگ می شود این شخصیت خیلی تفاوت دارد با شخصیت کسی که در بزرگسالی به سراغ قرآن می رود مثل یک درختی می ماند که تناور باشد و بخواهیم آن را کج کنیم یا اینکه یک نهال کوچک و بسیار نازکی باشد که بخواهیم آن را کج کنیم مسلما مشخص است که آن نهال را راحتتر می توانیم کج کنیم.

– برای همین گاهی می بینیم نسل جوان آنقدر که علاقه به اینترنت و دیگر امکانات دنیای مدرن دارد به قرآن توجهی ندارد؟

ما که نمی توانیم جذابیت های اینترنت، ماهواره، رایانه و بازی های رایانه ای را کتمان کنیم اما باید ما فرهنگ خودمان را طوری تبیین کنیم که بزرگترهای خانواده این مسایل را در اولویت قرار دهند نه اینکه به عنوان مسایل خارج از لزوم به آنها نگاه کنند اینکه اگر فرزندشان به این مسیر نرفت هم مهم نباشد یا اینکه مخالف آن باشد و خب وقتی خود والدین مخالف باشند چطور باید انتظار داشت که فرزندان آن خانواده سراغ قرآن بروند یا برعکس این مسئله این طور که والدین اهل قرآن است اما وقتی نمی تواند جذابیت های قرآن را برای فرزندانش بازگو کنند قطعا بعد از چند بار عدم موفقیت در این زمینه دیگر این کار را نمی کند. اما باید دولتمردان ما در این زمینه سرمایه گذاری داشته باشند چون در بحث فرهنگی یکی از مسایل مهم موضوعات دینی و قرآنی است که باید مسئولان در این بحث فرهنگی ما به عنوان فرهنگ عمده بها بدهند البته این چند ساله حرکت هایی صورت گرفته مثل سازمان اوقاف و امور خیریه و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اما خیلی جای کار دارد. مسئولان فرهنگی باید برای سنین کودکی سرمایه گذاری کنند و تاکیدم روی این سن است چون در سنین نوجوانی و جوانی مشکلات زندگی فرد را احاطه می کند و اگر آن زمان بخواهیم به صورت تخصصی به سمت قرآن و قرائت قرآن برویم در زمان زندگی کم می آوریم و برای تامین زندگی دچار مشکل می شویم اما کودک چون مستعد است و علاوه بر این شخصیتش قابل تغییر است به راحتی بستر برای او فراهم می شود که اوقات فراغت و اوقات عادی اش به این موضوع اختصاص پیدا کند اما وقتی در سن نوجوانی و جوانی قرار گرفت به هیچ وجه نمی تواند خیلی تخصصی به این کار بپردازد.

– شما داروی دردهای جامعه امروز را در قرآن دیدید و چشیده اید؟

قرآن راهگشای همه نسل ها و داروی دردهای جامعه است. یک حدیث از امام صادق (ع) است که قرآن هفت بطن دارد و هر بطن آن هفت بطن دیگر دارد و این وظیفه عالمان دینی و قرآنی ما به عنوان متصدیان این موضوعات است که کنکاش کنند و فرمول های لازم اقتصادی که مربوط به هر زمان است را از قرآن استخراج کنند و به دست دولتمردان بدهند تا از آنها استفاده کنند. این مشکل از سیستم خود ما است. ما به قوانین علوم انسانی اروپا و آمریکا و آسیای شرقی رجوع می کنیم و از آنها می خواهیم اقتباس کنیم در صورتی که خیلی از مسائل اگر از قرآن استخراج شود بیشتر باعث می شود که راحتتر مسایل را متناسب با فرهنگ خودمان حل کنیم.

– نظرتان درباره کسانی که از قرآن نان می خورند چیست؟

نظر مثبتی نسبت به آنها ندارم. یکی از مسائلی که در زندگی ما ضروری است این است که زمانی که لازم است از قرآن استفاده شود مثلا در مراسم ختم و ترحیم باید از قرآن استفاده شود البته برخی اقشار هم جذب این مسئله می شوند اما ازآنها خواهش می کنم حداقل مواردی که رعایت کنند این باشد که بروند و قرآن را صحیح یاد بگیرند و صحیح بخوانند و سعی کنند که اصل کارشان قرآن و ذکر اهل بیت (ع) به شکل صحیح باشد. گاهی اوقات بعضی از این دوستان طوری برخورد می کنند که به من حالت اشمئزاز دست می دهد این طور که وسط قرائت قرآن خیرمقدم عرض می کنند به حاضران یا قرآن را با صدای فارسی می خوانند اینها نازیبا است. کسی که حرفه ای قرائت قرآن می خواند اما وقتی این مسایل کنارش قرار می گیرد ما به عنوان یک عضو از جامعه قرآنی از اینکار ناراحت می‌شویم چون می دانیم جذابیت قرآنی بیش از اینها است که در حد نازل در این مراسم ها پایین آمده است.

– قصدم مقایسه نیست اما چرا چهره های قرآنی بعد از مدتی محو می شوند برعکس چهره های هنری و سینمایی؟

در این زمینه می شود با فوتبال مقایسه کرد ما همیشه ستاره قرآنی تاپ نداریم مثل اینکه همیشه ستاره فوتبالی تاپ نداریم. هر چند سال یک بار چند چهره قرآنی تاپ در سن پایین یا بالا پیدا می کنیم که استقبال نسبت به آنها زیاد می شود البته خیلی از مسایل فوتبال را نمی توان با قرآن قیاس کرد اما یکی از مسایلی که می شود مقایسه کرد ایجاد ستاره های قرآنی است که آن را می توان با فوتبال مقایسه کرد.

– خوب برای ایجاد این ستاره‌های قرآنی باید چه کار کرد؟

اولین کار ازدیاد ستاره های قرآنی است چون وقتی ستاره های قرآنی زیاد شدند افراد هم به واسطه آن ستاره به سمت بالا می روند حال این مثال در هر رشته ای وجود دارد ما مثلا در رشته شنا اگر ستاره ای داشته باشیم طبیعتا افرادی که به آن سمت گرایش پیدا می کنند زیاد هستند و این یک موضوع طبیعی است یا اگر فوتبالیست درجه یک مثل مارادونا داشته باشیم به طبع به واسطه آن خیلی ها به فوتبال گرویده می شوند.

– با توجه به حضور چند ساله تان در عرصه قرآن و رتبه هایی که کسب کردید خودتان را نخبه می‌دانید؟

رسم روزگار این است که کسی که رتبه اول کشور را دارد و یا رتبه اول بین المللی را به دست می آورد جزو نخبگان به حساب می آید اما من که قابل نیستم.

– نخبه از نظر آقای نیک دوستی چه ویژگی هایی دارد؟

نخبه باید در چند خصوصیت نسبت به باقی سرآمد باشد. مثلا در قرآن کسی که بتواند همه مراحل مسابقات را با نتایج خوب پشت سر بگذارد البته اگر خصوصیت اخلاقی خیلی ویژه ای داشته باشد هم خیلی بیشتر دیده می‌شود اما اگر کسی نخبه باشد اما مردم حس کنند ذره ای غرور دارد مطمئنا از کنارش پراکنده می شوند.

– تعریف شما از نسل سوم؟

به نظر من اگر مبانی دینی برای آنها خوب تعریف شود خیلی پویاتر از باقی هستند و خیلی بهتر از بقیه کار می کنند البته باید با مشورت بزرگترها کارها را انجام دهند اما اگر خیلی از مسائل دست آنها باشد وضعیت مملکت ما خیلی بهتر می شود .

– حالا اوقات فراغتتان را چطور می گذرانید؟

من خیلی کم اوقات فراغت دارم. بحث تلاوت قرآن، طبابت و دعوت‌هایی که از من می شود همه باعث می شود مشغله زیادی داشته باشم از همین جا هم از همسرم تشکر ویژه می کنم چون بار مسئولیت زندگی برعهده ایشان است .

– اهل مطالعه چطور؟

خیلی کم. روزنامه را مرتب می خوانم و سعی می کنم مطالب کاری خودم را از اینترنت مطالعه کنم اما خیلی کم پیش می آید که بتوانم کتابی را تمام کنم. آخرین کتابی که خواندم حالت روحانی آیت الله بهجت(ره) بود که کتاب به صورت سوال و جواب نوشته شده بود و بعد از آن کتاب خاطرات آیت الله ری شهری از رجبعلی خیاط را خواندم. فضای حاکم بر این کتاب‌ها را دوست داشتم چون به زندگی امروز نزدیک بود .

– جوانی هم کردید؟

فکر کنم نه. من کلا آدم شیطانی هستم و دوست دارم به وقتم رنگ و بوی خاصی بدهم برای همین زمان خالی که پیدا می کنم برای خودم تفریحی با خانواده فراهم می کنم. اهل ورزش هم بودم در دوره راهنمایی پینگ پونگ و فوتبالم خوب بود. در دانشگاه هم عضو تیم دانشگاه بودم اما با توجه به مشغله ها نشد به ورزش ادامه بدهم. به نظر من هیچ کس نمی تواند در چند جبهه به صورت حرفه ای کار کند .

– شعر چطور؟ اهل شعر و شاعری هستید؟

اصلا ... شاید شب های چله تفالی به حافظ می زدیم اما اینکه شعر بخوانم و شعر حفظ باشم اصلا .

– نظرتان درباره بحث قرآن درمانی چیست؟

خداوند در سوره اسراء آیه ۶۰ در این مورد اشاراتی دارند. این جریان در قرآن هم مطرح شده است به اعتقاد من هیچ مسئله ای نیست که نتوانیم آن را از قرآن استنباط کنیم منتها متخصص کار آن باید اینکار را انجام دهد. گاهی اوقات دیده شده که با تلاوت آیاتی از قرآن فردی شفا پیدا کرده اما شخص خواننده آن مهم است که نفس مسیحایی داشته باشد.

– ایران ۱۴۰۴ از نظر شما چگونه خواهد بود به ویژه در عرصه قرآن؟

من به ایران در حوزه قرآن در حال حاضر هم در سطح جهان اسلام رتبه اول را می دهم اما جای کار بسیاری در این حوزه وجود دارد. به اعتقاد من مسئولان ما هنوز در این زمینه احساس نیاز پیدا نکردند یعنی در این حوزه احساس نیاز نکردند که قرآن وارد خانه ها شود. باید اشخاصی که مسئول کار هستند خودشان درد کشیده این مسئله باشند و متخصص اینکار باشند، نمی شود که شخصی با تخصص خاص مدیر قسمتی باشد اما چون در حال حاضر شغلی ندارد وی را در جایی بگذارند که در آن زمینه تخصصی ندارد. بلایی که در حال حاضر به آن مبتلا هستیم.

– و سخن پایانی ...

متاسفانه جذابیت های دنیوی جوانان را فریب می دهد و وقتی این مسایل را می بینم ناراحت می شوم البته تا آنجا که می توانم و بنابر وظیفه ام برای انس بیشتر نسل جوان با آموزه‌های دینی و قرآنی تلاش می کنم اما به اعتقاد من در این زمینه مسئولان و دولتمردان باید توجه ویژه‌ای داشته باشند و در این حوزه‌ها سرمایه گذاری مناسبی انجام دهند چون با برنامه ریزی های کوتاه مدت و مقطعی کاری از پیش نمی رود و دردی درمان نمی شود.

طعم آفتاب

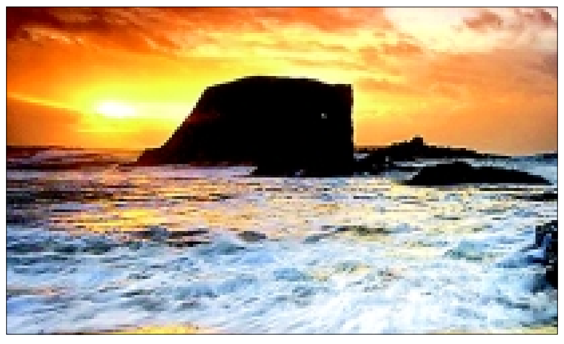

پیشوای مردم «مهدی» است که از فرزندان من می باشد؛
چون ظهور کند به صورت مرد چهل ساله می نماید.
رخسارش چون ستاره تابان می‌درخشد و در سمت راست رخسارش
خال سیاهی است، دو عبای قطری پوشیده، ذخائر زمین را
استخراج کند و شهرهای شرک را براندازد .

پیامبر اعظم صلوات الله و سلامه علیه و آله

اتاق انتظار

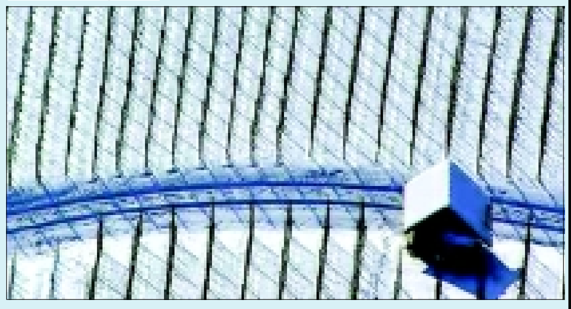

این جشن ها برای من، آقا نمی شود!

احمد محمدلو – «هرکس اسمش مهدی است شب عید با کارت شناسایی بیاد مسجد تا جایزه بگیره» این را چند شب پیش متولی مسجد گفت و همهمه ای به پا کرد؛ آنقدر این بحث جایزه دادن و گرفتن مهم بود که در تمام طول صحبتِ حاج آقا هم، تمام مسجد مشغول پیدا کردن اسم مهدی بین فامیلهای خودشان بودند. باز جای شکرش باقی است، اینطوری می فهمیم که بین رابین و راسی و کریستوفر و سایر اسم های عجیب و غریب امروزی چقدر مهدی کم داریم. حالا من به خانه آمده ام و تمام سوراخ، سومبه های ذهنم را جستجو می کنم تا بین رفقا، اقوام و آشنایان چند تا اسم مهدی پیدا کنم. ماه شعبان که به نیمه می رسد همه دنبال مهدی می گردیم. بساط شیرینی و شکلات هم فراهم است و انواع جشن های رنگارنگ با حضور خواننده های محترم از اقصی نقاط جهان، خلاصه داپس و دوپسمون به راه است. اصلاً من امسال می خواستم، نیمه شعبان حلوا درست کنم و بین همه همسایه ها هم پخش کنم. به مناسبت درگذشت خودمان. به محمد هم می گویم یک اطلاعیه چاپ بکند و زیرش بنویسد مجلس عزایی به مناسبت مردمی که در سال فقط دو، سه روز به یاد امامشان می افتند... جالب می شه، نه! شما هم تشریف بیارید. امسال می خواستیم به جای جشن، روضه بگیریم اما...

آخ! گفتم روضه. یادم هست سال پیش متولی مسجد، همان که جایزه می دهد؛ کلی مداح مراسم را نصیحت کرد که آخه مؤمن خدا! شب عیدی که اشک مردم را در نمی آورند. حالا یک شعر دیگه می خواندی، این همه شعر. بیچاره مداح هم پشیمان شد که چرا برای مردم روضه فراق خوانده و به جای آن چرا یکی از همان شعر های گل و بلبلی نخوانده. خلاصه همین است دیگر، اگر غیر از این بود که اسمش را آخرالزمان نمی گذاشتند، بی بی می گفت خیلی قدیم تر ها جمعه که می رسید مردها شمشیر به دست می گرفتند و روی بام خانه ها یشان منتظر می نشستند. یاد بی بی هم بخیر چقدر صبح به صبح عهد می خواند. ببخشید عید و شادی شما را خراب کردم، بفرمایید چای و شیرینیتون را نوش جان کنید. راستی به رضا گفتم تو روضه شب نیمه شعبان براموت این شعر را بخواند:

«**این جشن ها برای من، آقا نمی شود!**
شب با چراغ عاریه فردا نمی شود
خورشیدی و نگاه مرا می کنی سپید
می خواستم ببینمت اما نمی شود[1]»

شما هم تشریف بیارید... اگرچه جشن ها هم تمام می شود و روزها برما می گذرد و مائیم که همچنان چشم به راه می مانیم...

---

[1] – شعر از رضا جعفری

نقد سوم

ازدواج به سبک بدبختی!

مریم حاجی علی – اگر از معضل بیکاری و اعتیاد و بی حجابی بگذرم، و طرح تحول اقتصادی و تحریم و تهاجم فرهنگی و...را هم کنار بگذارم و چشممان را روی خیلی چیزها ببندم؛ مسئله ای که این مدت ذهنم را به خودش مشغول کرده، چیزی است که ازبچگی، بزرگتر ها توی گوشمان می گفتند: زشته! قباحت داره! دختربچه که از این حرفا نمی زنه!

و آخ که طعم بعضی از آن نیشگون ها هنوز زیر پوستم است! و مثل همه چیز هایی که وقتی نفی می شویم بیشتر جذبش می شویم، بیشتر به آن فکر می کنم.

«شریک زندگی» را می گویم... از شما چه پنهان آن روزها که بچه بودیم همه‌اش – اشتباه نشود ما از آن هایی نبودیم که به جای اینکه نطقمان با گفتن «مامان و بابا» باز شود با «شوهر» باز شده باشد ها !– داشتم می گفتم؛ تو نخ زوج های جوان بودیم؛ خصوصا نامزد ها!

وقتی به عنوان «بچه مردم» و به قولی «سرجاهازی» همراه یک جفت از این کبوتر های عاشق می رفتیم، خودمان را می زدیم به خنگی و حواس پرتی که یعنی یعنی...ما اصلا حواسمان به بازی است، شما راحت باش!

وقتی برمی گشتیم هم برای هم سالانمان درگوشی از یافته هامان می گفتیم و جرز دیوار را برای خندیدن بهانه می کردیم...چقدر به نظرمان «عروس خانوم» قشنگ بود و چقدر «آقا داماد» عاشق!

چقدر به نظرمان قاب زندگی خوش نقش و نگار بود. چقدر فکر می کردیم خوشبختی نزدیک است. لابه لای دسته گلی که آقا داماد از گل فروشی می خرد و عروس خانوم با هزار ناز و کرشمه آن را از او می گیرد و لبخندی به او تحویل می دهد و داماد گل از گلش می شکفد با این لبخند...

بین خودمان باشد که چقدر تمرین لبخند زدن می کردیم. آه که چقدر ساده بود زندگی، چقدر ارزان بود خوشبختی...کم کم که بزرگ شدیم انگار عروس و دامادها دیگر خوشحال نبودند. از آن لبخند های قشنگ دیگر خبری نبود، کافی بود داماد یک حرکت اضافه – برخلاف فیلم نامه– انجام دهد و فیلمبردار یک تذکر بدهد، چقدر عروس خانوم شبیه نا مادری سیندرلا می شد...

یواش یواش از نزدیک شدن به عروس می ترسیدیم و برخلاف روزهای کودکی که باید از پای دامن عروس جمعمان می کردند، تا می توانستیم از این زوج که دیگر شبیه کبوترها نبودند فاصله می گرفتیم.

کم کم از فکر خوشبختی هم آمدیم بیرون و رفتیم تو نخ درس و کنکور و دانشگاه و...این روزها حرف از ازدواج و شریک زندگی که می شود، احساس ترس وجودت را فرا می گیرد که وای باز اینها کمر بسته اند به بدبختی دو جوان!

حالا تو بدو ،زندگی بدو...

اگر از زیر بار خرج و مخارج خواستگاری، بله برون، نامزدی، حنابندان، جهازبینی و عروسی و پاتختی، جان سالم به در بردی باید به جای برنامه ریزی برای ماه عسل، فکر این باشی که چگونه با همسرت که یک سال از سربازی اش را باید با شب کاری گره بزند در غم و شادی شریک باشی!

چند سال می گذرد و تو در حالیکه با کودک چند ماهه ات توی آشپز خانه مشغول آشپزی هستی، همسرت از شیفت دوم کاری اش برمی گردد و تا پاسی از شب در کنار هم، چرتکه می اندازید که چطور اجاره خانه و اقساط وام های ازدواج و قبوضی را که یارانه هایش برداشته شده را بپردازید.

و تو لابه لای این همه بدهکاری به این فکر می کنی که ای کاش آن روزها به جای «بچه مردم» شدن، لی لی بازی می کردی و به جای تمرین لبخند زدن، از ته دل می‌خندیدی!

البته نه این که فکر کنی برای تغییر این پایان ملودرام هیچ راه چاره ای وجود ندارد. از قضا یک راه نرفته هست که مرد ره می خواهد و سطح توقع پایین و صد البته فرهنگ بالا.

مثل روزهای کودکی که برای خرید اردک وسط کوچه می نشستی و زار می زدی و در نوع خودت ساختار شکنی می کردی – چون اساسا مادرت با آوردن جانور(!)در خانه مخالف بود – این روزها هم باید کمی سنت ها را بشکنیم و ساختار ها را به هم بریزیم. سخت است ولی می شود. باور کن.

البته «و بالوالدین احسانا» فراموشتان نشود که بی دعای خیر این دو عزیز کسی روی خوش خوشبختی را ندیده است. سنت ها را بشکنیم یعنی سنت های غلطی که به بهانه مدرنیزه غالبا هم خود ما جوان ها وارد سنت حسنه ازدواج کرده ایم را با شجاعت دور بریزیم.

«من فلان آرایشگاه باید برم و چنان منوی شام و بهمان لباس چند ملیونی عروس نباشه من عروس نمی شم و وای مامانم اینا «ساید بای ساید» می خوام و مهر من باید به ثانیه های عمرم باشه و...» رو دور بریزید خانوم و آقای محترم!

البته اگر قصد زندگی در سایه خوشبختی رو دارید. اصراری هم نیست.

دختر خانوما شما هم دلتونو خوش نکنید که باباش خرج عروسی رو می ده، ما قسط نمی‌دیم!

تجربه ثابت کرده، پسری که توی این مرحله از زندگی هنوز دستش تا بازو تو جیب بابای محترمشه به درد زندگی نمی خوره! باور نمی کنی، یه سری به راهروهای دادگاه ها بزن و از یه جفتشون بپرس عروسیشون تو کدوم هتل بوده!

یادداشت سوم

من یک مأمور امنیتی هستم

من یک مأمور امنیتی هستم که از قضا برای تأمین امنیت مسابقه نهایی انتخاب شدم، اما زیاد خوشحال نیستم. فکرش را بکنید ! در نزدیک ترین موقعیت به بزرگترین رویداد ورزشی جهان نشسته باشید و نتوانید بازی را ببینید. باید صندلی خود را برگردانید، پشت به زمین و رو به تماشاگران بنشینید تا حرکات آنها را رصد کنید. اگر خیلی خوش شانس باشی در زاویه ای قرار می گیری که می توانی هر از چند گاهی به صفحه نمایشگر ورزشگاه نگاه کنی و در جریان مسابقه باشی. من یک مأمور امنیتی هستم و امشب نوبت من است تا بر خلاف همه که بازی را تماشا می کنند، من مردم را تماشا کنم و حالا می خواهم بازی نهایی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی را برایتان گزارش کنم. این بار بازی را از نگاه کسی ببینید که تا آخرین دقیقه زمین بازی را ندید.

همهمه تماشاگران گوش را کر می کند و نمی گذارد صدا به صدا برسد. به محض شروع بازی صدای شیپورهای وووووزلا به صدای سوت داور می چسبد و تا آخر باید با همین صدا سر کنیم. روند بازی را می شود از صورت هواداران خواند؛ از دهانِ باز تماشاگران هلندی می توان فهمید که اسپانیا صاحب موقعیت شده و از آهِ طرفداران اسپانیا می فهمی که توپ را از دست دادند. اینجا چهره ها با تو حرف می زنند.

من آنجا بودم و خیل جمعیت اروپائیان حاضر در ورزشگاه را دیدم. اینجا، آفریقا، در ژوهانسبورگ، محفل بزمی بود برای کسانی که روزگاری سرزمینمان را غارت می کردند و رنگ پوستشان را به رخمان می کشیدند. من در ورزشگاه بودم اما انگار بیرون را تماشا می کردم که پشت این درب های بسته مردمان قاره سیاه، هم نژادهای من، زیر سقف آسمان خوابیده اند و به این فکر می کنند که فردا روز دیگری خواهد بود برای مبارزه، مبارزه با فقر، با گرسنگی، با مرگ...

من خنده های هواداران هلند را در کشاکش بازی دیدم اما یاد گریه های ۸۵هزار کودک یتیمی افتادم که والدینشان قربانی ایدز در نامیبیا شده بودند. من سران اروپایی را در جایگاه ویژه تماشاگران دیدم که با خیال راحت نوشیدنی می خوردند و گپ می زدند اما حواسم به مردم گرسنه زیمبابوه بود، به مردم موزامبیک که چشم به آسمان دوخته اند تا برایشان غذا و دارو ببارد از بالگردهای سازمان ملل. سرزمینشان زیاد دور نیست، نامیبیا، زیمبابوه، موزامبیک، همگی همسایه اند. آقای کاسیاس! من گریه های شوق شما را از نمایشگر ورزشگاه دیدم اما بیشتر از آن، تحت تأثیر اشک و اندوه آوارگان سودان قرار گرفتم که هنوز در تب دارفور می سوزند. دیگوی بزرگ! جای تو خالی، تا باز هم با دست دروازه امپراطوری استعمار را باز کنی. کمی آن طرف تر در دست طرفداران هلند پرچم اسرائیل را دیدم و باور کنید ناخود آگاه به یاد کشتی های آزادی افتادم، یاد محاصره، یاد درد، رنج، غزه.

اینجا پر از شور و شادی است اما چه فایده! مگر تک ستاره حک شده روی پیراهن ماتادور ها برای کودکان فلسطینی پدر می شود؟! مگر این آتش بازی های هفت رنگ شکم جوانان اتیوپی را سیر می کند؟! مردم ماداگاسکار مانده اند چگونه هفتاد درصد جمعیت زیر خط فقر خود را سامان دهند اما اینجا ملکه سوفیا مردد مانده که ۶۰۰ هزار یورو، برای پاداش ملی پوشانش کافی است یا نه !

من آنجا بودم. در قلب بزرگترین رویداد ورزشی جهان، ورزشگاه ساکرسیتی. اما کاش قدرتی داشتم تا چشمان خیره جهانیان را از این ورزشگاه ۹۵ هزار نفری جدا کنم و به یک زمین هفت میلیارد نفری، پر از کودکان گرسنه و غارت زده بچسبانم؛ اما حیف که من یک مأمور امنیتی هستم. باید اینجا بنشینم و چشم به تماشاگران بدوزم تا دوباره مردمان قاره استعمار کسی را غارت نکنند!

و شما فکر نکنید که جام جهانی تمام شده، جام ملت های هر قاره و دوباره جام جهانی و المپیک و مسابقات زمستانی و...در راه است؛ تا بوده همین بوده و تا باشد گویا قرار است همین باشد...خواستم این را بنویسم تا نگویید که دیر شده بود؛ من حواسم به زمان هست که ظاهرا دارد به نفع سلطه گران پیش می رود...

آمار داده شده برگرفته از سایت رسمی
United Nations World Food Programme (WFP) می باشد.

■ امضا محفوظ

بوی بارون

این شور تازه، هلهله ی عاشقانه ای است
آهنگ پای قافله ی عاشقانه‌ای است
«حسنت به اتفاق ملاحت» که می رسد
حسن ختام سلسله ی عاشقانه ای است
نام تو می برند به آوای زیر و بم
دل می تپد؟... نه! زلزله ی عاشقانه ای است
کارم نوشتن است به امّید خواندنت
آقا! ببین چه مشغله ی عاشقانه ای است ...
در دوری ات قصیده ی درد است این غزل
هرچند شعر یکدله ی عاشقانه ای است
گاهی همین «کجایی؟»، «کی می رسی؟» عزیز !
هرچند سخت، مساله ی عاشقانه ای است
اصلا همین که جمعه ی این هفته هم گذشت
اما هنوز فاصله ی عاشقانه ای است ...
انگار صبر بغض گلویم تمام شد
اینک شروع مرحله ی عاشقانه ای است

■ مجتبی احمدی